

اخلاق ، بر بنیادِ « شاد کردن حواس » آزادی برای جلوه‌ زیبائی‌ها در اجتماع

در فرهنگ ایران ، با شاد کردن حواس هست که میتوان « زیبائی و نیکی و رادی و سرفرازی و راستی » را از درون جان انسان ، شکوفا و آشکار کرد . آفرینشِ ارزشهای بزرگ اخلاقی ، پیایند انبازوجفت شدن شادی و خرّمی ، با جان انسان ، از راه حواس است ، نه پیایند امر و نهی بینشی که از مردمان ، با تهدید و یا نوید ، اطاعت و تابعیت میطلبد . جان انسان، تخم یا آتشِ خود خدا (ارتا = خو) زیر خاکستر نهفته یا تن هست . انسان، عبدِ الله نیست ، بلکه همبغ و همآفرین خدا (ارتا) هست ، و باهمدیگر ، نه تنها روشنی و بینش ، بلکه « نیکی و زیبائی و راستی و رادی و سرفرازی و شکوه » را میافرینند . دیدن زیبائی و رنگها و نقشها و چهره ها ، و شنیدن نواهای خوش و خوشنوازیها ، و بوئیدن بوی خوش گیاهان و گلها و دسته های گل و گیاه ، و مزیدن نوشابه های خوش و افشره های شیرین و باده سرخ گوارا ، حواس انسان را شاد و خرّم میکنند ، و این شادی و خرّمی حواس ، آتش زنه و آتش افروز جان در انسانند، و این شادی و خرّمیهای حواس هستند که جان انسان را تحول به نیکی و زیبائی و رادی و راستی و سرفرازی میدهند ، که در تخم (خو = ارتا) نهفته است . نیکی و احسان و زیبائی و راستی، پیایند شادی همه حواس هست . شعر مولوی ، رد پائیسست که از این اندیشه بنیادی فرهنگ ایران به جای مانده است :

ز اقتران خرّمی با جان ما می بزاید « خوبی و احسان ما »

برغم پیدایش ادیان نوری که الاه واحد شان ، که به ماوراء طبیعت
 میرود ، و مانند ارتا خوشت ، دیگر زهشی (immanent) و گنج
 نهفته درتن (=jibun=ji bun) نیست ، هنوز شعرای ایران ، طالب
 آند که با خدایشان که محبوه اشان میشود (زُوش، فرید=
 فریت=پری = رند افریت) از راه حواسشان و بیواسطه بیامیزند
 و انباز شوند .

برمثل زاهدان، جمله چمن ، خشک بود
 مستک و سرسبز شد ، از لب خمّار تو
 بت پرستان، رخ خورشید ترا گر بینند
 برقد و قامت زیبای تو ، ایمان آرند
 چه سماعت که جان ، رقص کنان میگردد
 چه صفرست که دل ، بال زنان میگردد

فرق کلی « اخلاق ودین و هنر» در فرهنگ ایران ، با ادیان نوری
 (ابراهیمی + زرتشتی) آنست که اخلاق ودین و هنر، در فرهنگ
 ایران ، از « تخم خدا که خوشه از تخمه است » و آتش جان یا « فرن =
 اخو » هر فرد انسانست ، می « و خشد = میروید و می بالد + شعله
 ورمیشود و زبانه میکشد و میافروزد » . خدا ، واعظ و معلم و آموزگار
 و مُرشد و آمر در فراسوی انسان نیست که با واسطه پیامبری ،
 مظهری ، فرستاده ای ، به انسان نشان بدهد که خوب و بد چیست ،
 و از آنها اطاعت و تابعیت از او امر خود بخواد ، تا با رحمت او ، به
 شادی و سعادت برسند . بلکه خدا ، خودش تخم خوبی و زیبائی
 و سرفرازی و راستی و شکوه و پیروزی در هر فرد انسانی هست . از این
 رو آن را گنج مینامیدند که در هزوارش به معنای jibun =
 «ji+bun» است . « جی = ژی » ، هم نام زندگی، و هم شاهین ترازو
 هم و توافق و هماهنگی و مهرباست ، و هم نام رام ، مادر زندگی و
 رامش و خوشنوازی و رقص و شناخت است . رام ، دختر سیمرغ
 (نخستین پیدایش سیمرغ) است . پس « جی بون = گنج » ، به
 معنای زهدان و سرچشمه زندگی و مهر و ترازو و شادی هست . هنرو

اخلاق وزیائی و ساماندهی (نظم) و شادی و سرفرازی ، آشکار شدنِ خودِ خدا از تن انسان هستند . «خدا» ، جزء جدا ناپذیر از هستی انسانست . این پدیده را که انباز بودن خدا با انسان ، در تن او باشد ، « مهر » می‌گفتند . اخلاق وزیائی و شکوه و رادی و راستی و سرفرازی ، بالقوه در جان انسان هست ، و فقط با شادی حواس و نیروهای ضمیرند که اینها (یا خدا از بالقوه گی) ، آشکار میشوند (ارتا ، اشه و اشی میشود) .

خدای ایران، با هیچکس، محاربه نمیکند و مهر خود را نیز از آنها که محارب با او هستند، نمیگسلد

در فرهنگ ایران، انسان ، میتواند خدا و موجودیتش را انکار و نفی کند و پشت به خدا کند، با وجود این خدا، از او نمیگسلد، چون خدا ، آتش جان (فرن = ارتا = اخو) در هر انسانی هست . این دویبیت شعر در شاهنامه در داستان سام و زال ، درست بیان این مطلبست
فرامش مکن (به زال میگوید) مهر دایه (سیمرغ) زدل
که دردل مرا (سیمرغ = ارتا) ، مهر تو، دلگسل
که تو خود مرا دیده و هم دلی دلم بگسلد ، گر زمن بگسلی
اگر تو از من بریده شوی ، من سرچشمه زندگیم را که دلست، از دست میدهم . این مفهوم « مهر » در فرهنگ ایران بود . گسستن، گسلیدن ، گسیختن ، همه به واژه پهلوی vis-astan باز میگردند که از ریشه « vi=vis » میباشند . این واژه ، همان واژه « وای = دوای » است که به معنای « جفت به هم چسبیده » است . « وای » ، اصل پیوند میان انگره مینو و سپنتا مینوست . از آنجا که زرتشت بر ضد مفهوم « جفت = جوت = یوغ = یوج » برخاست ، از این رو دریزدانشناسی زرتشتی ، به خود همین واژه « جوت = جفت » ، معنای « جدا » ، « از هم بیگانه ، یا متضاد با هم » داده شد . درست اصطلاح « جفت = جوت » ، معنای متضادش را پیدا کرد که « جدا و پاره از هم ، بیگانه

باهم» باشد. از این ریشه (vaay = vi = vis) است که فعل گسستن = گسیختن = گسلیدن ساخته شده است. که در پهلوی، دارای معانی پاره کردن، جدا کردن، قطع شدن، شکافتن، شکسته شدن، رها شدن میباشند. سخنی که سیمرغ به زال میگوید، بیان پیوند او با هرانسانی و جانی میباشد. او «وای = اصل پیوند همه جانها باهمست» (وای = واز = باز، به پرنده هم میگویند). «باهم جفت بودن = مهر»، برای او، اینهمانی با «همآفرین بودن» دارد. او «هست»، تا «در همه و با همه میآفریند». او خودش به تنهایی نمیآفریند، بلکه «اصل باهم آفرینی» است. اینکه در یزدانشناسی زرتشتی، اهریمن و «سپنتا مینو یا اهورامزدا»، جدا از هم آفریدگان خود را میتوانند بیافرینند، اندیشه ای بر ضد فرهنگ اصیل ایرانست. اگر او، اصل پیوند یا باهم آفرینی نباشد، او، به کلی «نیست». او هست، چون باهمه هست، چون همه باهم هستند. او هیچ جانی و انسانی را ترک نمیکند، چون اصل پیوند و جفتی و انبازی با هر جانی و هرانسانی هست.

او «هست»، در اینکه با هر جانی و در هر جانی هست. با چنین مفهومی از «مهر»، انسان و خدا، نمیتوانند همدیگر را ترک و رها کنند و یا از همدیگر ببرند، چون موجودیت هر دو شان در همین مهر باهم است. در مهر، با هم موجودند، و بی مهر، هر دو ناموجودند. در مهر، همزیستی و همآفرینی، «بدیهی» است.

با پیدایش «میترائیسم» و «آموزه زرتشت»، بجای «یقین به اینکه انسان، خودش سرچشمه هنر و زیبائی و خوبی و سرافرازی و سامان یابی هست»، شک و بد بینی به گوهرانسان می نشیند (تخم خدا، گوهرانسان، نیست). هر دو بر این پایه استوارند که از انسان، هنر و زیبائی و خوبی ساماندهی (نظم)، پیدایش نمی یابد. اینست که در بندهش (بخش نهم)، مشی و مشیانه، با خردشان نخستین چیزی را که میآندیشند، اینست که خردشان، توانا به آفریدن مدنیت و ساماندهی جهان نیست. نخستین اندیشه اشان اینست که اهورامزدا، آباد کننده جهانست، یا به عبارت دیگر، خالق مدنیت و فرهنگست.

این اندیشه ، بیان ناتوانی خرد انسان در ایجاد مدنیت و فرهنگ و اخلاق و نظام و حکومتست . از جان انسان، خردی نمیجوشد که نگهبان زندگیست ، درست این سخنیست بر ضد فرهنگ ایران . در تورات ، آدم و حوا ، اساسا نمیدانند معرفت چیست ، و فقط با اغوای شیطان (مار) نخستین بار، آن را میخورند . آنها به معرفت ، فقط با فریب و خدعه شیطان میرسند . روشنی و بینش، از جانشان نمیروید . رسیدن به معرفت با خدعه شیطان ، پذیرفته میشود که در معرفت انسان ، عنصر فریب و خدعه هست ، و تازه برای همین معرفت نیز از بهشت (جهان شادی) طرد میشوند . ادیان نوری همه بر « شک به توانائی انسان در پدیدار ساختن اخلاق و هنر و نظم از گوهرش » ، بنا نهاده شده اند .

در حالیکه در فرهنگ ایران، درست چنین بینش و روشنی و هنر و زیبایی و نظمی ، از مهر ناگسستگی انسان با خدا در گوهر خود انسان ، میروید و پدیدار میشود . میترائیسم ، درست از این واژه « مهر » ، سوء استفاده میکند ، و معنائی دیگر بدان میدهد که به کلی بر ضد گوهر « مهر » میباشد . همین واژه « مهر » را بکار میبرد، ولی به آن معنای « قرارداد و عهد و میثاق » میدهد . مهر، دیگر معنای اصیلش را ندارد ، بلکه معنائی دیگر می یابد . این مهر، قرار داد و عهد و میثاق میان « دو وجود بریده از هم هست » . خدا با انسان ، رابطه « قراردادی و عهدی و میثاقی » دارند ، نه رابطه « انبازی و همزیستی و همآفرینی و دو وجود جدا از هم و ناهمگوهر باهمند .

داستان موسی و زاهد و عاشق و دیوانه در مصیبت نامه عطار

این مفهوم « مهر » که گرانیگاه فرهنگ ایران بوده است ، باز در عرفان ، رستاخیز خود را می یابد که طبعا ناسازگار با تصویر « الله » در شریعت اسلامست . و عطار، با نهایت تردستی و لطافت ،

این تضاد را در داستانی عبارت بندی میکند که ، موسی در راه دیدار خدا ، به سه کس ، برمخورد ، که هر کدام از آنان ، بوسیله او پرسشی از خدا میکنند . نخست زاهد از او میخواهد که به خدا بگوید که من هرچه تو گفتی ، اطاعت کردم ، و اکنون منتظر رحمت تو هستم ، چون نمیدانم که رحمتت ، نصیبم خواهد شد یا نه – کانچه گفتی ، کرده شد ، رحمت بیار . سپس عاشقی او را می بیند و عاشق از موسی میخواهد که از خدا بپرسد آیا مرا که دوستدار تو هستم ، دوست میداری ؟ - دوستدارتست ، تو داریش دوست ؟ و در پایان دیوانه ای از او میخواهد که به خدا بگوید « من به ترک تو بگفتم ، ای عزیز --- تو به ترک من ، توانی گفت نیز؟ .

البته موسی ، پرسش دیوانه را گستاخی و بی ادبی و توهین میداند به مقام الوهیت میداند ، و هنگامی با خدا روبرو میشود ، خدا میگوید هم زاهد و هم عاشق و محب را مطمئن ساز که هم رحمت را شامل حال زاهد میکنم و هم عاشق را دوست میدارم . موسی ، سؤال توهین آمیز دیوانه را طرح نمیکند و میخواهد باز گردد که خدا ، او را یاد آوری میکند که چرا پیام دیوانه را به من نرساندی و

گو، خدا میگویدت ای بیقرار گربگوئی تو، به ترک کردگار

من ، به ترک تو نخواهم گفت هیچ

خواه سربپیچ از من و ، خواهی مپیچ

چه تو از من سربپیچی و طغیان کنی و به حرب با من برخیزی ، چه تو این کارها را نکنی ، من هیچگاه تو را ترک نخواهم کرد ، و هرگز از تو نخواهم گسلید و گسیخت . البته عطار ، میکوشد دو تصویر از خدا را در اینجا با هم بیامیزد ، که با هم نا آمیختنی هستند . زاهد و عاشق ، هیچ کدام اطمینانی به رحمت یا محبت خدا ندارند و از این رو میخواهند از این « نا اطمینانی » برهند . و این تصویر خدا که الله است ، با تصویر « خدای مهر » ، سازگار نیست . همچنین این عبارت که « من به ترک تو نخواهم گفت هیچ » ، استوار بر پیش فرض « اختیار و اراده ایست که میتواند ترک کنند و ببرد » . قدرت ، همین «

توانائی بریدن و پاره کردن و از هم جدا کردن « است . قدرت ، یعنی انسان را به « اندازه مطلوب خود » در آوردن و بریدن و تراشیدن . الله قدرتمند است ، چون به انسان، صورت میدهد . چنین اندیشه ای با گوهر خدای مهر، سازگار نیست . مهر، درست « بریدن و پاره کردن و از هم جدا ساختن » را توانائی خود نمیداند ، بلکه توانائی خود را در « همآفرینی » در می یابد . او توانائی را در آشکار شدن از راه آمیزش و پیوستن با هر جانی میداند. او با آنچه در گیتی هست، میآمیزد ، تا در همآفرینی ، آشکار شود . الله هست که با قدرت و اراده اش ، همه چیزها را از هم قطع میکند و میگسلد، تا همه تابع حکم و اراده بشوند . هیچ چیزی نباید با چیز دیگری، بطور خود جوش بپیوندد ، تا ضعیف و ناتوان مطلق باشد و بدینسان ، الله بر او حاکم مطلق میگردد . در قدرت ، هر چیزی باید به اندازه ای که او میخواهد، درآید . بنا بر این هر انسانی ، باید همه چیزها را برای تابعیت از الله ، ترک کند . ترک شهوتها و لذتها سخاست هر که در شهوت فروشد، بر نخاست مکرها در کسب دنیا، بارد است مکرها در ترک دنیا، وارد است عروة الوثقا است این ترک « هوا » برکشد این، شاخ جان را بر سما « هوا = hva » در اصل به معنای « از خود بودن = قائم به ذات خود بودن » است . « وای که همان – هوا = hva - و همان ارتا هست » ، گوهر جان هر انسانیست ، ولی انسان ، درست برای الله بایستی همین « فطرت نخستین خود را که از خود بودنست » ترک کرد . « از خود بودن که اصل آزادی است » ، بر ضد « از الله بودن و از حکم و خواست الله بودن » است .

سر بریدن چیست ؟ کشتن نفس را در جهاد و ، ترک کردن نفس را ولی مولوی ، بر غم این کوششهای شریعتی برای ترک همه علائق به دنیا برای عبد مطیع الله شدن ، میداند که :

ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش
پیش آید ، پیش او ، دنیا و پیش

او میداند که طبیعت در بهار، برای آمیزش با انسان آغوش خود را می‌گشایند :

اشکوفه لب گشاد که هنگام بوسه گشت
بگشاد سرو، دست ، که وقت کنار شد

البته هیچ انسان زنده ای ، دست از چنین هم‌آغوشی نمیکشد ، ولی حافظ شیرازی، با نهایت گستاخی از بهره مندی و کامخواهی حواس در برابر زهد مذهبی، دفاع میکند و تن به ترک شادی حواس انسانی نمیدهد

من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می
زاهدان ، معذور داریدم که « اینم مذهب است »
حاشا که من به موسم گل ، ترک می کنم
من لاف عقل میزنم ، این کار کی کنم
من ترک عشق شاهد و ساغر نمیکنم
صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم
ناصح به طعن گفت که رو ترک عشق کن
محتاج جنگ نیست برادر ، نمیکنم

و حتا میداند که واعظ و زاهد هم اگر فرصتی بیابند، همکام خواهند شد
حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را
که ببین مجلسم و ، ترک سر منبر کن
من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم
محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

حافظ به هیچ روی حاضر نیست که این اکراه را بپذیرد و تحمل کند که بر ضد شادی حواسش که شاخه های روئیده از جانش هستند برخیزد . همه اینگونه ترک کردنها، همه با اکراه جان همراهند . او میداند که عملی و فکری را که انسان با اکراه میکند ، راستی را در وجود او از بین میبرد که در فرهنگ ایران، برترین ارزش است.

جان و خرد انسان از چه اکراه دارد ؟ از آنچه پیایند قهر و جبر و زور است . اینها را فرهنگ ایران ، خشم (=اخشم) می نامید. زور و

قهر و تهدید که همان خشم باشند ، در تضاد با راستی هستند ، و راستی ، روند آفرینش در فرهنگ ایرانست . خدا ، راست است ، چون خودش ، در گیتی ، آشکار میشود . و این خشمست که روند آشکار شدن گنج نهفته در گوهر انسان را باز میدارد .

پس همه اعمال و اقوال و افکار اکراه آمیز، پیدایش اخلاق و هنر و خوبی و زیبایی و سرفرازی را از گوهر نهفته در خود انسان ، باز میدارند ، و بزرگترین دشمن راستی هستند . این قهر و جبر و تهدید از کجا سرچشمه میگیرد ؟ از همان « عهد و میثاقی » که جانشین « مهر » شده است . عهد و میثاق ، قرارداد دو برابر با هم نیست ، بلکه قبول تابعیت از حاکمیتی هست که این عهد را لغو ناپذیر ساخته است . همه جهان ، چه بخواهند و چه نخواهند و امتناع کنند ، بایستی تسلیم الله بشوند و به او سجده کنند (وله اسلم من فی السموات والارض طوها و کرها - آل عمران . وله سجد من فی السموات والارض طوعا و کرها - الرعد) . و مومنان مکلف هستند برای الله خون بریزند و عذاب بدهند و بکشند و تهدید کنند ، ولو از آن نیز اکراه داشته باشند (کتب علیکم القتال وهو کره لکم = البقره) . در این جهانی که سراسرش اکراه است ، چه طمعی میتوان از نیکی و زیبایی و راستی از مردمان داشت ؟ به قول صائب :

داریم با کجی، طمع راستی ز خلق

گوهر ، برون ز بحر، به قلاب میکشیم

میوه وجود انسان ، از خورشید سهمناک قیامت، خام ترهم میشود و او نیاز به آفتاب مهر دارد

شد ز خورشید قیامت ، میوه ما خامتر

آفتابی از دل خود گرمتر میخواستیم

انسان نیاز به اصل مهر دارد، تا با شادی حواسش ، نیکی و زیبایی و سرفرازی و رادی و بزرگواری و راستی از جانش ، بجوشد . بجای تاءمین شادی حواس و شکوفائی خوبی و رادی و زیبایی رفتار و گفتار از انسان ، اطاعت و تابعیت با اکراه می نشیند که از « خشم »

سرچشمه میگیرد و متضاد با گوهر جان (جی + یان) انسانست .
چنین خدائی باید .

« با حس کردن ، شناختن » ، « خرمی » است

اساسا در فرهنگ ایران ، روشن شدن (= بینش یافتن) با سبز شدن و روئیدن یا « و خشیدن » ، پیوند جداناپذیر دارند . سبز شدن و روئیدن و و خشیدن ، روشن شدنست (به بینش رسیدنست) . روشن شدن ، متقارن وجفت « بینش یافتن » دانسته میشود . وقتی چیزی از گوهر خودش ، روشن شود ، حقیقتش شناخته میشود . وقتی ، چیزی ، از نور دیگری روشن شد ، تاریک و ناشناخته و مجهولست . وقتی انسان ، از اهورامزدا یا از الله یا از روشنگری دیگر ، روشن شد ، تاریکست ، چون امکان روشن شدن و سبز شدن از خودش را نداشته است . انسان (= مردم = مر + تخم) دانه یا خوشه ایست که با هنجیدن (کشیدن = سنگیدن = جفت شدن و آمیختن) آب (شیرابه جهان هستی) ، روشن میشود و میشناسد . در آمیختن آب با دانه ، نه تنها دانه می و خشد و سبز و روشن میشود ، بلکه « شاد و سعادت مند و خوش » نیز میشود . این را « خرمی » میگویند .

شناخت و اندیشه با حواس (با تن) ، با شادی و سعادت ، همراهست . در همان واژه « ur + vaaxman » که از ریشه « و خشیدن = روئیدن و زبانه کشیدن و درخشیدن » ساخته شده ، دیده میشود که هم به معنای « دارای اندیشه شاد » و هم به معنای « شادی و خوشبختی و سعادت » است . سپس این پیوند گوهری شناخت و بینش ، با شادی و سعادت ، نادیده گرفته میشود ، یا به عمد فراموش ساخته میشود . و urvaahman یا urvaaxt فقط معنای خوش و سعادت مند و شاد را میدهند . این پیوند آب (شیرابه ها) با تخم (جانها) که هنجیدن (هنج = سنگ) یا به هم کشیده شدن و با هم آمیخته شدن باشد ، پیکریابی « اصل مهر » میباشد . هر حسی با محسوسش ، مهر میورزد و

با آن میآمیزد . این مهرورزی آب با تخم یا با خوشه است که روشنی و شناخت ، با شادی ، باهم پیدایش می یابند . درست مفهوم « خرمی » ، پیکریابی این مهر ، یعنی هنجیدن شیرابه ها از تخمهاست . تن انسان ، خوشه ایست که حواسش با شیرابه ، انباز میشود و با آن میآمیزد، و از این مهر ، شناخت و شادی باهم پیدایش می یابند .

واژه « خرم » ، میتواند دوگونه پیشوند داشته باشد و این هر دو پیشوند، دو برآیند گوناگون خرمی هستند . یکی : «هو + رمه» و دیگری «هور + رمه» . «رمه» در اصل ، به «خوشه پروین» گفته میشود که تخمهای کل جهان هستی شمرده میشدند ، و از این رو ، معنای «کل وهمه و مجموعه» را به طور کلی دارد . معنای «رمه گوسفندان به معنای مجموعه گوسفندان» است ، نه اینکه خود «رمه» ، معنای گله گوسفندان را داشته باشد . به ملت و جامعه نیز ، «پات رم» میگفتند که به معنای «کل به هم پیوسته» میباشد . «هور + رمه» که «خرم» شده است ، به معنای «باده + خوشه هستی» است . هور یا باده ، بیان همان مفهوم «آبکی ها» به معنای عام هست . از پیوند و آمیزش ، باده با خوشه یا با تخم ها ، شادی و روشنی باهم پدیدار میشوند . باده یا هور در نوشیدن ، مانند باد در روزیدن ، گوهرچیزها را آشکار میسازد . شنا کردن در آب ، یا شستشو با آب ، همان معنای «نوشیدن آب یا باده» را داشته است . از این رو نوشیدن از «جام جم» ، بیان آرمان بینش در فرهنگ ایران بوده است . عبور از رودخانه یا شستشوی خود در چشمه یا شنا در دریا (مانند شنای رستم در دریا ، در داستان اکوان دیو) ، همان معنای «نوشیدن باده» از جام جم را داشته اند . آفرینش ، همین روند آشکار شدن نهان در تخم (ارتا = اخو) بود ، و «راستی» نامیده میشد . نیکی و زیبایی و هنر و رادی و سرافرازی ، از نهان انسان یا از گوهر انسان ، آشکار میشوند . مخصوصا ، «هور» بکار برده شده است ، چون آنها در روند «حس کردن» ، گونه ای شادی و مستی (= لبریز از شادی) و جوشش درمی یافتند . حس کردن ، تنها روند انتزاعی

شناختن نبود ، بلکه روند « مست شدن = شاد شدن » در آمیزش با محسوسات نیز بود . شناختن با شادی ، باهم پیدایش می یابند . انسان در روند شناختن ، مست از شادی میشود .

« خرمی » چیست ؟ خرمی ، آمیختن شیرابه شادی را جوهر جهان هستی ، با خوشه تن هست . یک ستاره ناپیدا در درون خوشه پروین ، بهمن بود ، که « اصل بزم و اصل خرد ، هردو باهمست » ، و از این اصل ، شش تخم که ارتای خوشه (اردیبهشت) باشد پدیدار میشود . و این ارتا ها یا تخمها ، همان « اخو » یا « آتش جان » هرانسانی هستند ، که در حواس و نیروهای ضمیر ، باید افروخته شوند ، و یا به « و خشنند = برویند ، زبانه بکشند ، بدرخشند » . در این جفت شدن اخو یا تخم ، با شیرابه یا باده هستی هست که از اصل بزم و خرد (وهومن) در ارتا (خوشه تن) ، نیکی و رادی و زیبائی و هنر و سرفرازی پیدایش می یابند . این بود که « باده » در نوشیدن یا « بادنیکو = نسیم بهار » در وزیدن به انسان ، هم شاد و هم شناسای نیکی و زیبائی و سرفرازی و رادی میکرد .

صوفی، گلی بچین و مرّقع به خاربخش

وین زهد خشک را به می خوشگوار بخش

طامات و شطح ، در ره آهنگ چنگ نه

تسبیح و طیلسان ، به نسیم بهار بخش

زهد گران ، که شاهد و ساقی نمیخرند

در حلقه چمن ، به نسیم بهار بخش - حافظ

از جفت شدن حواس با محسوسات (نوشیدن شیرابه ها ، دیدن رویهای خوب ، شنیدن نواهای خوش ، ...) که همان « مهر » میباشد ، شناخت و شادی باهم پیدایش می یابند . « مهر » ، از ریشه « منته = maetha » ساخته شده ، و به معنای « 1- جفت + 2- یگانه شدن » میباشد ، و واژه های « آمیختن » و « میزیدن » و « میزاک » که به معنای « مزه » است ، از همان ریشه « منته در مهر » ساخته شده اند . و معرب واژه « میزاک = میزاگ = مزه » در زبان پهلوی ،

واژه « مذاق » در عربی است ، که از آن سپس ریشه « ذوق » را ساخته اند، و ایرانیان ، واژه « مزه » خود را کنار نهاده اند ، و اصطلاح « ذوق » را بجای آن بکار برده اند ، و معنای اصلی « ذوق » را که آمیختن وجفت وانبازشدن ومهرورزیدن حواس با محسوسات باشد ، به کلی فراموش کرده اند . انسان خوشذوق وبا ذوق ، دیگر اثری از این محتوا ندارد . و این مولوی بلخیست که هنوز این معنای « ذوق » را در ژرفایش دریافته است و « دروازه کل هستی » را همانند فرهنگ کهن ایران ، همین « ذوق = آمیختن وانبازشدن و همبغ شدن ومهرورزیدن » میداند .

دروازه هستی را ، جز « ذوق » بدان ، ای جان
 این نکته شیرین را ، در جان بنشان ، ای جان
 زیرا ، «عرض وجوهر» ، از «ذوق» ، بر آرد سر
 ذوق پدرو مادر ، کردت مهمان ، ای جان
 هر جا که بود ذوقی ، ز « آسیب دوجفت » آید
 زان یک شدن دوتن ، ذوقست نشان ، ای جان
 آسیب وسیب، دراصل، معنای مهرورزی داشته اند. آسیب ، سپس
 معنای « گزند » پیدا کرده است . در تبری هنوز به تهیگاه، سیب
 میگویند. تفاح در عربی که معرب « توی+ پا » هست ، به معنای
 عشق است .

هر حس به محسوسی، جفتست یکی گشته
 هر عقل به معقولی ، جفت ونگران ای جان
 گرجفت شوی ای حس ، « با آنکه حسست کرد او»
 وز غیر بپرهیزی ، باشی سلطان ای جان
 آنکه حس از آن حس شده است ، جان (ارتا= اخو= فرن) میباید و
 درست تحول جان به حواس ، همان جفتی ومهر است . آنکه حس را
 حس کرده است ، خالقی در فراسوی انسان نیست .
 گوهر جفتی جان (=اخو) ، به همه حواس انتقال می یابد . همه حواس
 ، اصل جفت شدن وانبازشدن ومهرورزیدن هستند . حس بینائی

در جفت شدن و آمیختن با « روی نیکو یا چهره یا سیما » ، یا حس چشائی، در مزیدن و چشیدن شیرابه ها و نوشیدنیها (آبکی ها ، رس ، باده ، ..) و یا حس بسائی در شنا کردن در آب و شستشوی خود با آب ، وحش شنوائی در شنیدن نواهای خوش ، شاد و خرم میشوند ، و این شادی و خرمیست که جان را میافروزد و شکوفا میکند . اساسا واژه های « حس » در فرهنگ ایران ، همین معنای « جفت و اتصال و کشش و پیوند و مهر » را دارند . به حس ، یا 1- بوی=boy ، و با 2- snah ، و یا شناسگ = shnaasag گفته میشود . حس بویائی ، « همبویئی » نیز نامیده میشود که به معنای « جان در یک کالبد شدن » با چیزها در گیتی است. بودادن و بوکردن ، معنای آبستن شدن و آبستن کردن دارد . و واژه « شناختن = shnaaxtan » از همان ریشه « sna » ساخته شده که به « اسن = اسنگ = اتصال و امتزاج دو چیز باهم » باز میگردد . واژه « sna = شنا » شناکردن در آب ، یا شستشوی در آب ، که بیان امتزاج و اتصال با آبست ، درست بیانگر ، روشن شدن و سبز شدن تخم وجود انسانست . با گذر زرتشت از آب رود و دائیتی ، بهمن ، اصل خرد و بزم ، پیدایش می یابد . با نوشیدن دانش اهورامزدا که به شکل آب در دست زرتشت میرسد، زرتشت بینش به آینده می یابد . «آشنا» ، همه به شناختن و هم به شنا کردن میگویند . به پی = عصب=sna ، گفته میشود که اینهمانی با بهرام دارد و از آنجا که بهرام و ارتا ، جفت جدا ناشونده از همند ، پیه ، معنای رگ را هم دارد . ارتا هم مانند بهرام ، رگ و پی میباشد ، باهم سنگند . رگ و پی ، باهم جفتند . از این رو در سغدی به پی ، « سنگ » گفته میشود . خوب دیده میشود که هر حسی که به خودی خودش ، آمیزه ای از رگ و پی باهمست ، همآغوشی دو خدای « بهرام و ارتا ، یا بهرام و رام » میباشد که بُن جفت هستی میباشدند. در حواس انسان ، دو جفت که بن انسانند ، واصل مهرند (مهر گیاه) ، حضور دارند و کشش به انباز شدن و جفت شدن با پدیده های گیتی دارند .

و درست از همان ریشه شناختن (shnaa-xtan)، که « sna » باشد، واژه « شنایش = shnaa-yishn » نیز پدید آمده است که به معنای « شادی و خرمی و مطبوع » میباشد . روند شنا کردن یا پیوند صمیمی با گوهر چیز ها یافتن در انباز شدن با آنها باشد ، هم شناختن و هم شاد و خرم شدنست .

حواس گوناگون انسان ، درگوهرشان ، کشش به انباز شدن با پدیده های گوناگون و متنوع دارند . از همانندی واژه حواس (snas) با واژه کشش (= snaa ، کشیدن = هنجیدن = سنگیدن) میتوان گوهر حواس را بخوبی شناخت . این جاذبه ، به غایت آنست که در پیوندها، خرم بشوند ، و این شادی فراوان و لبریزنده که « مستی » نامیده میشود، جان را ، جوشان و فروزان میکند . اینستکه شادی و خرمی هر حسی، جانی را که از آن برخاسته ، تحول میدهد ، و در این تحول ، نیکی و زیبایی و سرفرازی و رادی و آراستگی، می و خشد ، میروید . محسوسات شادی آور، گوهر خدائی جان انسان را آشکار میسازند . بر پایه این باور است که ایرانیان، بنا بر عمر خیام، در پی « دیدار نیکو» بودند ، چون دیدن روی نیکو، باعث آشکار شدن ارزشهای اخلاقی و زیبایی و رادی و سرفرازی و سعادت از انسان میشود . عمر خیام در نوزنامه میگوید « مر دیدار نیکو را چهار خاصیت است 1- یکی آنکه روز، خجسته کند بر بیننده و 2- دیگر آنکه عیش ، خوش گرداند و 3- سدیگر آنکه به جوانمردی و مرّوت راه دهد و 4- چهارم آنکه به مال و جاه ، زیادت کند ، زیرا که مردم ، چون به اول روز، از روی نیکو شادی یافت ، دلیل بهره ای بود از بهره های خجستگی که آن روز جز شادی نبیند . روی نیکو، پیر را جوان کند ، و جوان را کودک ، و کودک را ، بهشتی » . دیدن زیبایی ها ، پیر را جوان میکند ، و سرانجام ، انسان را « بهشتی » میکند .

این باور که از اصل انباز و هم آفرین شدن حواس با محسوسات (ذوق) در فرهنگ ایران برخاسته بود ، و اخلاق و هنر و بزرگی

ورادی وزیبائی را پیآیندِ « دیدار زیبائیها » و « شنیدار نواها
وآهنگها » و «چشیتار شیرابه های خوشگوار» و « بویائی عطرها »
میدانست ، جهانی آزاد نیز برای جلوه گری همه این زیبائیها
میگشود .

بررسی ادامه دارد